



پیغام عشق

قسمت صد و هشتاد و دوم





آقای شاپور



–مجموعه ابیاتی از دفاتر مختلف مثنوی معنوی در ارتباط با مصراع کلیدی:
«قوتِ اصلیِ بشر نورِ خداست»

ای کشیده زآسمان و از زمین
مایه‌ها، تا گشته جسم تو سمین
–مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۵۹۲
–سمین: چاق؛ فربه.

ای که جان را بهر تن می سوختی
سوختی جان را و تن افروختی
–مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۲۰

حلیهٔ تن همچو تن عاریتی ست
دل بر آن کم نه، که آن یک ساعتی ست
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۴۰
-حلیه: مجاز مشخصات صورت و اندام.

حلیهٔ روح طبیعی هم فناست
حلیهٔ آن جان طلب، کان بر سماست
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۴۱

عاریه ست این، کم همی باید فُشارد
کآنچه بگرفتی، همی باید گزارد
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۵۹۳

همره جانت نگرده ملک و زر
زر بده، سرمه ستان بهر نظر
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۷۲

بند بگسل، باش آزاد ای پسر
چند باشی بند سیم و بند زر؟
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹

فریبهی گر رفت، حق در لاغری
فریبهی پنهانت بخشد، آن سری
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۱۶۸

تا بدانی که زیانِ جسم و مال
سود جان باشد، رهاوند از وبال
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۹۵

مُلکِ جسمت را چو بلقیس ای غبی
تَرَک کن بهر سلیمانِ نبی
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۷۶۴
-غبی: نادان؛ احمق.

راه جانِ مَر جسم را ویران کند
بعد از آن ویرانی، آبادان کند
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۶

دست را اندر احد و احمد بزن
ای برادر، وارَه از بوجهل تن
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۸۲
-وارهیدن: نجات یافتن.

گر بینی یک نفسِ حُسنِ و دود
اندر آتش افگنی جان و وجود
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۱۵
-و دود: بسیار مهربان و دوست‌دار؛ از نام‌های خداوند.

رو ز حکمت خور علف، کآن را خدا
بی غرض داده‌ست از محض عطا
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۴۴

آن علف تلخ است کین قصاب داد
بهر لحم ما، ترازویی نهاد
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۴۳
-لحم: گوشت

هم مزاج خر شده است این عقل پست
فکرش این که چون علف آرد به دست؟
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۸۵۷

گاؤ گر واقف ز قصابان بدی
گی پی ایشان بدان دگان شدی؟
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۲۷

یا بخوردی از کف ایشان سپوس؟
یا بدادی شیرشان از چاپلوس؟
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۲۸
-سپوس: سپوس

ور بخوردی، گی علف هضمش شدی؟
گر ز مقصود علف واقف بدی
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۲۹

پس ستون این جهان خود غفلت است
چیست دولت، کین دوا دو با لت است
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۳۰
-دوا دو: به هر سو دویدن و به مجاز، تلاش و تکاپو کردن.
-لت: سیلی؛ چک؛ کتک.

می چَرَد آن برّه و، قصاب شاد
کو برای ما چَرَد برگِ مراد
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۰۶

کارِ دوزخ می کنی در خوردنی
بهر او خود را تو فربه می کنی
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۰۷

کارِ خود گُن، روزی حکمت بچَر
تا شود فربه دلِ با گَر و فر
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۰۸
-گَر و فر: جلال و شکوه.

خوردنِ تَن مانعِ این خوردن است
جان چو بازرگان و، تَن چون رهن است
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۰۹

لیک زین شیرین گیایِ زهرمند
ترک کن، تا چند روزی می چرند
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۰۷۴

فربهش گُن، آنگهش گُش ای قصاب
ز آن که بی برگ آند در دوزخ، کلاب
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۰۷۶
-کلاب [جمع کلب]: سگ‌ها.

حَزْمٌ أَنْ بَاشِدَ كِه نَفْرِيْبِد تُو رَا
چَرَب و نُوْشِ دَامِهَآيِ اَيْنِ سَرَا
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۹

گَر شَدِي مَحْسُوْسِ جَذَابِ و مِهَارِ
پَس نَمَانْدِي اَيْنِ جِهَانِ دَارِالْغَرَارِ
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۲۴
-محسوس: آشکار.
-مهّار: افسار؛ و به مجاز اختیار.
-دارالْغَرَارِ: خانه فریب؛ کنایه از دنیا.

وَر نَمُوْدِي عَلَّتْ أَنْ اَرَزُو
خُوْد رَمِيْدِي جَانِ تُو زَانِ جِسْتِ وِجُو
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۵۰

چربش این جا دان که جان فریه شود
کار ناومید این جا به شود
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۷

لقمه اندازه خور ای مرد حریص
گرچه باشد لقمه حلوا و خبیص
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۹۹

در جهان گر لقمه و گر شربت است
لذت او فرع محو لذت است
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۰۴

گرچه از لذات بی تأثیر شد
لذتی بود او و لذت گیر شد
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۰۵

دانه کمتر خور، مکن چندین رفو
چون گُلُوا خواندی، بخوان لا تُسْرِفُوا
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۰۷

نان خوری را گفت حق: لا تُسْرِفُوا
نور خوردن را نگفته است: اِکْتَفُوا
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۷۰۸

جانور فریه شود، لیک از علف
آدمی فریه ز عزت و شرف
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۰

آدمی فریه شود، از راه گوش
جانور فریه شود از حلق و نوش
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۱

غیر فهم و جان که در گاو و خر است
آدمی را عقل و جانی دیگر است
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۰۹

باز غیر جان و عقل آدمی
هست جانی در ولی آن دمی
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۱۰

باز اگر باشد سپید و بی نظیر
چون که صیدش موش باشد، شد حقیر
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۶

گر خفاشی رفت در کور و کبود
باز سلطان دیده را باری چه بود؟
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۱۲

بر سماعِ راست، هر گس چیر نیست
لقمه هر مرغکی، انجیر نیست
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۷۶۳

خاصه مرغی مُرده‌ی، پوسیده‌ای
پُرخیالی، اعمیی، بی‌دیده‌ای
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۷۶۴

دَرمکن در گردِ شلغم پوزِ خویش
تا نگردد با تو او هم طبع و کیش
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۰۸۷
-گرد: گرت

زین خران تا چند باشی نعل دزد؟
گر همی دزدی، بیا و لعل دزد
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۰۹۸

بدگمانی کردن و حرص آوری
کفر باشد پیشِ خوانِ مهتری
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۸۶

جان حیوانی فزاید از علف
آتشی بود و چو هیزم شد تلف
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۲۱۹

گر نگشتی هیزم او، مژمر بدی
تا ابد معمور و هم عامر بدی
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۲۲۰

چون به دانه داد او دل را به جان
ناگرفته، مَر وِرا بگرفته دان
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۲۱
وِرا: وی را؛ او را.

ما به لغو و لَهو فریه گشته‌ایم
در نصیحت خویش را نسرشته‌ایم
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۸۶

هست قوت ما دروغ و لاف و لاغ
شورش معده‌ست ما را زین بلاغ
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۸۷

هر که را مُشک نصیحت سود نیست
لاجرم با بوی بد خو کردنی ست
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۵

کرم کو زاده‌ست در سرگین آبد
می‌نگرداند به عنبر، خوی خود
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۷

کرمِ سرگین در میانِ آن حَدَث
در جهان نُقلی نداند جز خَبَث
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۰۴

کور اگر از پند پالوده شود
هر دمی او باز آلوده شود
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۱

مرغ ز آن دانه نظر خوش می کند
دانه هم از دور راهش می زند
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۴۴

گر ز نای چشم حَظّی می بَری
نه کباب از پهلوی خود می خوری؟
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۴۵

هیچ کس دزدیده روی عیش دید؟
کو نشد آونگ بر دارِ قضای بی ندید؟
مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۸

چون درآفتد در گلویشان حبلِ دام
دانه خوردن گشت بر جمله حرام
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۱۰

حال کا آخر زاو پشیمان می شوی
گر بود این حالت اول، گی دوی؟
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۳۶

پس بیوشید اول آن بر جان ما
تا کنیم آن کار بر وفقِ قضا
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۳۷

چون قضا آورد حکم خود پدید
چشم و اشد، تا پشیمانی رسید
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۳۸

این پشیمانی قضای دیگر است
این پشیمانی بهل، حق را پرست
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۳۹

لب فروبند از طعام و از شراب
سوی خوان آسمانی کن شتاب
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۳۰

چون که در معده شود پاکت پلید
قفل نه بر حلق و، پنهان کن کلید
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۷۱

این دهان بستی، دهانی باز شد
کو خورندهی لقمه‌های راز شد
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۴۷

آن، غذای خاصگان دولت است
خوردن آن، بی گلو و آلت است
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۸۶

سوی تو دانه‌ست و، سوی خلق، دام
تا ننوشد زین شراب خاص، عام
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۴۷۸

تَرَکِ دُنیا هَر که کرد از زهدِ خویش
پیشِ آمدِ پیشِ او دُنیا و پیشِ
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۷۹

بَدِ مُحالی جُست، کُو دُنیا بَجُست
نیکِ حالی جُست، کُو عقبی بَجُست
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۷۹

چیست دُنیا؟ از خدا غافل بَدن
نی قماش و نقره و میزان و زن
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۸۳

گر ز شیر دیو، تن را وابری
در فطام او، بسی نعمت خوری
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۴۸

هر که را هست از هوس‌ها جان پاک
زود بیند حضرت و ایوان پاک
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۹۶

حلق جان از فکر تن خالی شود
انگهان روزیش اجلالی شود
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۲

لقمه‌بخشی، آید از هر مُرْتَبَس
حلق‌بخشی، کارِ یزدانست و بس
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۷

لطف و سالوس جهان، خوش لقمه‌ای است
کمترش خور، کآن پُرآتش لقمه‌ای است
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۸۵۵

آتشش پنهان و، ذوقش آشکار
دود او ظاهر شود پایان کار
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۸۵۶

ای بسا شیرین که چون شگر بود
لیک زهر اندر شگر مضمَر بود
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۵۸۴

نان که سدّ و مانع این آب بود
دست از آن نان می‌باید شُست زود
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۴۵

این جهانِ پُر ز نُقل و پُر ز نان
چون دهانِ بازِ آن تمساح دان
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۰۸۶

بهر کرم و طعمه، ای روزی تراش
از فن تمساح دهر، ایمن مباش
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۰۸۷

مرغکان بیند کرم و قوت را
مرج پندارند آن تابوت را
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۰۸۴

طعمه بنموده به ما، و آن بوده شست
آن چنان بنما به ما آن را که هست
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۶۷
-شست: دام؛ قلاب ماهی گیری

گوشت کاندِر شست تو، ماهی رُباست
آن چنان لقمه نه بخشش، نه سخاست
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۱۹

ماهیا آخر نگر، منگر به شست
بدگلویی چشمِ اَخرینت بست
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۷۰۸

مرغِ غافل می خورد دانه ز دام
همچو اندر دامِ دنیا، این عوام
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۱۲

از هوس آن دام، دانه می نمود
عکسِ غولِ حرص و، آن خود، خام بود
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۱۲۹

دشمن آرچه دوستانه گویدت
دام دان، گرچه ز دانه گویدت
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۱۹۲

ای دریغا مرغ خوش پروازِ من
زانتها پریده تا آغازِ من
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۰۸

عاشق رنج است نادان تا ابد
خیز لا اقسَم بخوان تا فی کبد
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۰۹

پاره کرده‌ی وسوسه باشی دلا
گر طرب را باز دانی از بلا
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۴۷

غوله‌یی را که برآرایید غول
پخته پندارد کسی که هست گول
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۱۲۷
-غوله: غوره

باز مرغان خبیرِ هوش‌مند
کرده‌اند از دانه خود را خشک‌بند
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۱۳

آفت مرغست چشمِ کام‌بین
مَخْلَصِ مرغست عقلِ دام‌بین
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۶۹

ز آنکه مرغی کو به ترکِ دانه کرد
دانه از صحرایِ بی‌تزویر خورد
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۶۰

هم بدان قانع شد و، از دامِ جست
هیچ دامی پر و بالش را نبست
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۶۱

جان هر مرغی که آمد سویِ قاف
جملهٔ عالم ازو لافند، لاف
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۳۸

تا بداند که به زر طالع نه‌ایم

ما زر از زرافرین آورده‌ایم

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۵۵

سوی ساحل می‌فشاند بی خطر

جوش موجش هر زمانی صد گهر

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۷۲۰

فارغیم از زر که ما بس پُرفنیم

خاکیان را سربه‌سر زرین کنیم

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۵۸

عشق در هنگام استیلا و خشم

زشت گرداند لطیفان را به چشم

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۶۶

هر زمرّد را نماید گندنا
غیرت عشق، این بود معنی لا
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۶۷

چون ز وحدت جان برون آرد سَری
جسم را با فرّ او نبود فری
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۸۱

چون برآید گوهر از قعر بحار
بنگری اندر کف و خاشاک، خوار
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۸۲

ترک عیسی کرده، خر پرورده‌یی
لاجرم چون خر، برون پرده‌یی
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۸۵۰

نیست اندر چشم تو آن نور، رو
هستی اندر حس حیوانی گرو
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۴۰۱

توبه کن، وز خورده استفراغ کن
ور جراحت کهنه شد، رو داغ کن
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۰۹

کین جهان جیفه است و مردار و رخیص
بر چنین مردار، چون باشم حریص؟
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۵۵۱

ای خُنک آن را کزین مُلکت بجست
که اجل این ملک را ویرانگر است
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۱۰۰

حرص آدم چو سوی گندم فزود
از دل آدم سلیمی را ربود
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۷۳۹

سالها خوردی و کم نامد ز خور
ترک مستقبل کن و ماضی نگر
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۶۸

یک سبد پُر نان تو را بر فرقِ سر
تو همی خواهی لب نان دربه در؟
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۷۳

اُسترا، تنگ گلی بر پشت توست
کز نسیم اش در تو صد گلزار رُست
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۶۷

میل تو، سوی مغیلان است و ریگ
تا چه گل چینی ز خارِ مرده ریگ؟
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۶۸

چون نهد در تو صفت‌های خری
صد پرت گر هست، بر آخر پری
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۹۹

آرزوی گل بود گل خواره را
گل شکر نگوارد آن بیچاره را
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۲۸۵

چون مزاج آدمی گل خوار شد
زرد و بدرنگ و سقیم و خوار شد
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴

چون کسی گو از مرض گل داشت دوست
گرچه پندارد که آن خود قوت اوست
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۸۰

قوت اصلی را فراموش کرده‌است
روی، در قوت مرض آورده‌است
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۸۱

نوش را بگذاشته، سم خورده‌است
قوت علت را چو چربش کرده‌است
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۸۲

الْحَذَرُ، ای گل پرستان از شرش
تیغ لاحولی ز نید اندر سرش
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۵۶

کو همی بیند شما را از کمین
که شما او را نمی بینید، هین
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۵۷

گل مخور، گل را مخر، گل را مجو
ز آن که گل خوار است دایم زردرو
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۴۴۱

هر که گل خوارست، دُردی را گرفت
رفت صوفی سوی صافی، ناشکفت
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۸

هر که را فرج و گلو آیین و خوست
آن لکم دین ولی دین بهر اوست
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۹۴۰

هر که در روزِ آلت آن شیر خورد
هم‌چو موسی شیر را تمییز کرد
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۹۷۰

این کسی داند که روزی زنده بود
از کف این جانِ جان، جامی رُبود
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۹۴

و آن که چشم او ندیده‌ست آن رُخان
پیش او، جان است این تَفَّ دُخان
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۹۵

تا بدانی پیش حق تمییز هست
در میانِ هوشیارِ راه و مست
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۸۱۷

آدمی اوّل، حریص نان بود
زان که قوت و نان، ستون جان بود
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۱۸۹

مرد، اوّل بسته خواب و خور است
آخر الامر از ملایک برتر است
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۷۶

بی کمین و دام و صیاد، ای عیار
دنبه گی باشد میان کشتزار؟
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲

پیش سگ چون لقمه نان افکنی
بو کند، آن گه خورد، ای معنی
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۹۸

یا تو پنداری که تو نان می خوری
زهرِ مار و کاهشِ جان می خوری!
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۴۵۷

نان کجا اصلاحِ آن جانی کند؟
کو دل از فرمانِ جانان برگردد
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۴۵۸

هر کجا دانه بدیدی، اَلْحَذَرِ
تا نبندد دام، بر تو، بال و پر
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۵۹

خار دان، آن را که خرما دیده‌ای
ز آن که بس نان کور و بس نادیده‌ای
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۶۴

جز به اندازہی ضرورت، زین مگیر
تا نگرده غالب و، بر تو امیر
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۶۰

بار دیگر سوی این دام آمدید
خاک اندر دیدہ توبہ زدید
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۷۶

باز این در را رها کردی ز حرص؟
گرد هر دگان همی گردی چو خرس؟
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۵

ناسپاسی و، فراموشی تو
یاد نآورد آن عسل نوشی تو
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۰

از درِ دل، و اهلِ دل، آبِ حیات
چند نوشیدی و، و اشد چشم‌هات؟
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۳

ای که صبرت نیست از دنیایِ دون
صبر چون داری زِ نَعْمِ الماهدون؟
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۷۴

ای تو بنده‌ی این جهان، محبوسِ جان
چند گویی خویش را خواجه‌ی جهان؟
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۵۲

مال دنیا، دامِ مرغانِ ضعیف
مُلکِ عقبی، دامِ مرغانِ شریف
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۴۷

قُوْتِ اصْلِیِّ بَشَرٍ، نُوْرِ خِداست
قُوْتِ حِیْوَانی مَرِّ او را ناسزااست
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۸۳

نور می نوشد، مگو نان می خورد
لاله می کارد، به صورت می چرد
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۷۰۶

چون شراری کو خورد روغن ز شمع
نور افزایش ز خوردش بهر جمع
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۷۰۷

نیست غیر نور، آدم را خورش
از جز آن، جان نیابد پرورش
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۵۵

زین خورش‌ها اندک‌اندک باز بُر
کین غذای خر بود، نه آن حر
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۵۶

تا غذای اصل را قابل شوی
لقمه‌های نور را اکل شوی
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۵۷

عکس آن نورست، کین نان، نان شده‌ست
فیض آن جان ست کین جان، جان شده‌ست
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۵۸

هیچ نندیشد که هر جا ظاهری ست
آن ز حکمت‌های پنهان مخبری ست
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، ۲۸۷۹

باغها و میوهها اندر دل است
عکس لطف آن برین آب و گل است
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۶۵

گر نبودی عکس آن سر و سرور
پس نخواندی ایزدش دارالغرور
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، ۱۳۶۶

جمله مغروران بر این عکس، آمده
بر گمانی کین بود جنت کده
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۶۸

می گریزند از اصول باغها
بر خیالی می کنند آن لاغها
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۶۹

چون که خوابِ غفلت آیدشان به سر
راست بینند و چه سود است آن نظر؟
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۷۰

این سخن پایان ندارد موسیا
هین رها کن آن خران را در گیا
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۶۸

تا همه ز آن خوش علف فریه شوند
هین که گرگانند ما را خشم مند
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۶۹

نالۀ گرگانِ خود را موقنیم
این خران را طعمۀ ایشان کنیم
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۷۰

این خران را کیمیای خوش دمی
از لب تو خواست کردن آدمی
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۷۱

تو بسی کردی به دعوت لطف و جود
آن خران را طالع و روزی نبود
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۷۲

پس فروپوشان لحاف نعمتی
تا بردشان زود خواب غفلتی
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۷۳

تا چو بجهند از چنین خواب این رده
شمع، مرده باشد و ساقی شده
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۷۴

آخر این اقرار خواهی کرد، هین
هم ز اول روز آخر را بین
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، ۳۳۶۹

آن ندامت از نتیجه‌ی رنج بود
نه ز عقل روشن چون گنج بود
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۹۶

او همی جوشید از تَفِّ سَعیر
عقل می گفتش: اَلَمْ یَأْتِکْ نَذیر؟
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۸۲
-تَفِّ: گرما؛ حرارت.
-سَعیر: زبانه آتش؛ آتش.

عقل را باشد وفای عهدها
تو نداری عقل، رو ای خربها
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۸۸

عقل را یاد آید از پیمان خود
پردهٔ نسیان بدرآند خرد
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۸۹

چون که عقلت نیست، نسیان میرِ توست
دشمن و باطل گن تدبیرِ توست
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۹۰

عقل، ضد شهوت است ای پهلوان
آن که شهوت می تند، عقلش مخوان
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۳۰۱

پس به گورستان غریو افتاد و آه
تا قیامت زین غلط واحسرتاه
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۷۱

ای خُنک آن را که پیش از مرگ، مُرد
یعنی او از اصل این رز بوی برد
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۷۲

چون خوری یک بار از ماکولِ نور
خاک ریزی بر سرِ نان و تنور
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۵۹
-ماکول: غذا.

جز قَرْنُفُلِ یاسمنِ یا کُلِّ مِچَرِ
رَو به صحرایِ خُتَنِ با آن نَفَرِ
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۴۷۴
-قَرْنُفُلِ: گلی زینتی از خانواده میخک.

معدۀ را خو کن بِدَانِ ریحانِ و کُلِّ
تا بیابی حکمتِ و قُوتِ رُسُلِ
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۴۷۵

خویِ معدۀ زینِ گه و جَوِ بازِ کن
خوردنِ ریحانِ و کُلِّ آغازِ کن
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۴۷۶

معدۀ تن، سوی گهدان می گشد
معدۀ دل سوی ریحان می گشد
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۴۷۷

هر که گاه و جو خورد، قربان شود
هر که نور حق خورد، قرآن شود
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۴۷۸

هر که کوشد بهر ما در امتحان
پشت، زیر پایش آرد آسمان
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۰۲۳

کمترین خلعت که بدهد در ثواب
برفزاید بر طراز آفتاب
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۰۴۰

اول صف بر کسی ماند به کام
کو نگیرد دانه، بیند بند دام
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۵۶

صد هزاران دام و دانه‌ست ای خدا
ما چو مرغانِ حریص بی‌نوا
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۴

دم‌به‌دم ما بسته دامِ نویم
هر یکی گر باز و سیمرغی شویم
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۵

می‌رهانی هر دمی ما را و باز
سوی دامی می‌رویم، ای بی‌نیاز
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۶

فرق آنکه باشد از حق و مجاز
که کند کحل عنایت چشم، باز
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۴۶۴
-کحل: سرمه

ورنه پُشک و مُشک پیشِ اُخْشَمی
هر دو یکسان است چون نبود شَمی
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۴۶۵

ای همیشه حاجت ما را پناه
بارِ دیگر ما غلط کردیم راه
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۹

گر سگی کردیم ای شیرآفرین
شیر را مگمار بر ما زین کمین
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۱۹۷

آب خوش را صورت آتش مده
آندر آتش، صورت آبی منه
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۱۹۸

گر هزاران دام باشد در قدم
چون تو با مایی، نباشد هیچ غم
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۷

طعمه بنموده به ما، وآن بوده شست
آن چنان بنما به ما آن را که هست
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۶۷
-شست: دام

ای خدای رازدان خوش سخن
عیب کار بد، ز ما پنهان مکن
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۵۳

عیب کار نیک را مَنما به ما
تا نگرَدیم از روش سرد و هَبا
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۵۴
-هَبا: مجاز تباه؛ ضایع؛ باطل.

مَر تو را بادا سعادت بعد از این
این گذشت، اللهُ أَعْلَمُ بِالْیَقینِ
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۴۴

در پناه حق
شاپور



خانم زهرا از تهران



با سلام خدمت استاد شهبازی مهربان و همراهان گرامی گنج حضور
 ✨ برداشتی از غزل ۲۴۸۱ برنامه ۸۴۷ ✨

با همگان فضولکی، چون که به ما ملولکی
 رو که به دین عاشقی سخت عظیم گولکی

در این غزل زیبا مولانا انسان من ذهنی را غولک می نامد، که هم خود در بیابان ذهن است و هم فکر می کند می داند و در صدد راهنمایی و نصیحت دیگران بر می آید. ولی چون دانش همانیدگی ها و دید غلط ذهن هر چه بیشتر بهتر را دارد، هم خود جهد بی توفیق می کند و هم به دیگران آدرس غلط می دهد. اینچنین انسانی چون از جنس جسم است، برای بقای خود حتما باید خود را با دیگران مقایسه کند، پس فضول در کار دیگران و سنجش خود با آنها است یا برتر در می آید و اوضاع همانیدگی ها خوب است، که خوشک یعنی خوشی مصنوعی و الکی دارد و یا کمبود و نقصان در همانیدگی هاست که ترشک می شود که هر دو ناپایدار است و دوامی ندارد. با همانیدگی ها من ذهنی می سازد و با آن ها پز می دهد و تایید و توجه می گیرد.

من ذهنی از عدم و فضای عدم می ترسد. چون در این فضا نمی شود چیزی را کنترل کرد. با گشودن فضا ملول می شود. در حقیقت، ما وقتی فضا را می‌گشاییم، با من ذهنی خود، درد ها، حسادتها، رنج‌های خود روبرو می شویم، و نمی توانیم آن را تحمل کنیم. به این علت من ذهنی دشمن این صورت از هشیاری ماست.

پس فرو رفت او به خود اندر نغول
شد ملول از صورت خوابش فضول
مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۵۹

مولانا می گوید تو اگر دانش ذهنی بسیاری هم داشته باشی، باز در ذهن هستی. اعتباری که از علم همانیده داری، اصیل نیست. چون آرامش واقعی به همراه ندارد، همچنان گفتگوی ذهنی همانیده وجود دارد... "تا نشوی مست خدا غم نشود از تو جدا".

رو تو به کیمیای جان، مس وجود خرج کن
تا نشوی ازو چو زر در غم نیم پولکی
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۴۸۱

روی سخن مولانا با غول کوچولو است، که می‌گوید تمام این غول و ساز و کارش و ساختارهای جسمی را با گشودن فضا در معرض کیمیای جان قرار بده؛ درد هشیارانه بکش تا در امنیت و در آغوش خدا تبدیل مس به طلا صورت بپذیرد.

گفت ازین تو غم مخور، ایمن و شادمان بپر
زانکه رفیق امن شد جان کبوتر حرم
مولوی، دیوان شمس، ترجیعات شماره ۱۸

در غیر اینصورت هشیاری خدایی در غم جسمهای بی ارزش هدر میشود و تو در غم از دست دادن آنها خواهی ماند.

نور خدایگان جان در تبریز شمس دین
کرد طریق سالکان ایمن اگر تو غولکی
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۴۸۱

با تشکر

🌟 زهرا هستم از تهران 🌟



خانم پریسا از کرمان



با سلام و احترام

رحمت حق آب بود جز که به پستی نرود
خاکی و مرحوم شوم تا بر رحمان برسیم

هیچ طبیبی ندهد بی مرضی حب و دوا
من همگی درد شوم تا که به درمان برسیم
دیوان شمس مولانا، غزل شماره ۱۴۰۰

برکت و رحمت خدا مانند آب است که از بالا به سمت پایین سرازیر می شود. ما هم باید من ذهنی خود را کوچک کنیم که رحمت ایزدی به ما برسد و از کوچک شدن من ذهنی خود و از بین رفتن همانیدگی های خود نترسیم. چون جای این من ذهنی مخرب، عقل، هدایت، قدرت و حس امنیت زندگی قرار خواهد گرفت.


وظیفه ما در این راه شناسایی هوشیارانه هم هویت شدگی ها و انداختن آن ها همراه با صبر و شکر است. هیچ پزشکی بدون اینکه بگوئیم بیمار هستیم به ما دارو نمی دهد؛ خدا هم به کسی دوا می دهد که اعتراف کند هم هویت شدگی هایش باعث بیماری اش شده اند و از شادی و آرامش زندگی دور مانده است. زمانی که می پذیریم برای رهایی از این بیماری هم هویت شدگی ها نیاز به طیب زندگی یا خدا داریم، باید قضاوت و مقاومتمان را در مقابل امر آن طیب به صفر برسانیم تا درمان او ما را از این بیماری نجات دهد. هیچ حرفی نباید بزنیم. چون این حرف ها از ذهن هم هویت شده هستند. اگر زندگی هم هویت شدگی های ما را مورد اصابت قرار داد، باید شکرگزاری و فضا گشایی کنیم؛ صبر و شکر داشته باشیم؛ به زمان نرویم و اگر لغزیدیم، عذر خواهی کنیم و برگردیم.

باتشکر فراوان از شما و دوستان
پریسا از کرمان



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com